

اپوزیسیون لیبرال بالهای بسته اش را می‌گشاید

اپوزیسیون لیبرال و کارکرد سیاسی مانیفست گنجی

ایرج آدرین

سپتامبر و اکتبر ۲۰۰۲ - به نقل از نشریه بارو شماره ۱۲ و ۱۳، مهر و آبان ۱۳۸۱

از عجایب اپوزیسیون ایران یکی هم این است که «مانیفست جمهوریخواهی» اکبر گنجی را هم اپوزیسیون لائیک هواخواه اصلاحات و هم چپ رادیکال سرنگونی‌طلب نشانه‌ای بر صحت مواضعشان تعبیر کرده اند. چگونه چنین چیزی ممکن شده است؟ توضیح این معما دشوار نیست و کمی پائینتر به آن می‌پردازم. اما هدف اصلی مقاله حاضر، در تقابل با چنین تعابیری، توضیح این دو نکته است: الف) مانیفست گنجی قطعا دستمایه اپوزیسیون لیبرال خواهد شد، اما برغم هیاهوی اولیه این مانیفست تنها تسهیل کننده چرخش ضروری به استراتژی تعدیل شده‌ای است که تناقضات بیشتری را در بر دارد، و قدرت تاثیر گذاری اپوزیسیون لیبرال بر بستر اصلی اصلاحات را کمتر میکند؛ ب) برخلاف تفاسیر لیبرال‌های هواخواه اصلاحات و چپ رادیکال، مستقل از هر قصد و نیت شخصی، مانیفست گنجی و چرخش استراتژی اپوزیسیون لیبرال از نظر کارکرد ابژکتیو سیاسی نه فقط در تقابل با جنبش اصلاحات حکومتی قرار نمی‌گیرد، بلکه اپوزیسیون لیبرال را مهیای نقش جدیدی در متن وسیعتر پیشبرد اصلاحات در حکومت اسلامی موجود میکند، و نه بیش.

نخست بعنوان مقدمه اشاره‌ای می‌کنم به واکنشهای جریانات لیبرال و چپ رادیکال به مانیفست گنجی، و سپس به تفصیل بیشتر به بررسی و نقد چشم‌انداز سیاسی‌ای می‌پردازم که اپوزیسیون لائیک لیبرال با استقبال از مانیفست گنجی عرضه میکند.

۱- برخورد اپوزیسیون به مانیفست گنجی

در صف هواخواهان اصلاحات، اظهار نظر اغلب روشنفکران (و گویا «روشنفکران» اینروزها یعنی آنها که مدرک دانشگاهی در رشته علوم اجتماعی دارند) سرشار است از ذوق‌زدگی و شیفتگی به مانیفست جمهوریخواهی گنجی. اینها که انگار تاریخ اروپا را همین اواخر جزو دروس اجباری‌شان خوانده اند، تمام هنرشان گویی در اینست که مابه‌ازاهایی برای نقاط عطف و شخصیت‌های تاریخ اروپا در وقایع جاری ایران بیابند. پریروز لوتر اسلامی و اراسموس شرق را می‌یافتند و دیروز جان لاک ایران و ولتر اسلام را. و حالا هم در مانیفست گنجی قهرمان تازه‌ای از روشن‌اندیشی و لائیسیتیه و آزادیخواهی یافته اند که بر سر معادل اروپائی‌اش هنوز توافق نکرده اند. اینها البته بهترین تحلیلگران صف اپوزیسیون لیبرال نیستند، و دقیقا از آنجا که روشنفکرانی کم سیاسی اند، ناتوانی آنها از تشخیص مضمون سیاسی رویدادهای جاری ایران سبب میشود که حتی در ارزیابی از محتوای تئوریک مانیفست گنجی نیز بسادگی به خطا بروند.

بصیرت بیشتر در ارزیابی از محتوای تئوریک مانیفست گنجی را در اپوزیسیون لیبرال نه در این دسته از روشنفکران دانشگاهی بلکه از قضا نزد فعالین سیاسی اپوزیسیون هواخواه اصلاحات باید سراغ کرد. از نظر محتوای اندیشه سیاسی، همانطور که بسیاری از این دسته دوم به درست مطرح کرده اند، مانیفست گنجی حرف تازه‌ای ندارد. و واقعیت اینست که نه فقط حرف تازه‌ای ندارد، بلکه در بازگو کردن مباحث آکادمیک نیز گاهی سوادش نم بر میدارد. میگویند برای دانشجویان سال دوم علوم اجتماعی رساله نویسی به قصد حل تعارض میان مکاتب بزرگ فکری، مثل سرخک و مخلک، بیماری موسمی گریزناپذیری است. گنجی که تا چندی پیش دلمشغولی تئوریکش آشتی دادن دیدگاه فردریش فون هایک (F. von Hayek) با دیدگاه ایزایا برلین (Isiah Berlin) بود، امروز هم برای ارائه برهان یک حکم ساده همزمان به رابرت نوزیک (R. Nozick) و آمارتیا سن (Amartya Sen) استناد میکند. یا بیخبر از انشاقهای موجود در سنت فلسفه سیاسی لیبرالیسم، در کنار لیبرالهای کلاسیک به دورکین (Dworkin) هم ارجاع میدهد. شاید چنین لغزشهایی را باید نزد هر خودآموخته‌ای جایز شمرد، اما اختلاط اصطلاحات جمهوری، دموکراسی، و لیبرالیسم را دیگر تنها میتوان شاخصی برای جدی نگرفتن این اثر در عرصه اندیشه سیاسی تلقی کرد. مساله ابداع محدود به قاطی کردن کلمات نیست، نکته اینست که از لحاظ محتوای تئوریک نمیتوان مانیفست «جمهوریخواهی» ای را چندان جدی گرفت که در گام اول تمایز مفاهیم جمهوری و دموکراسی و لیبرالیسم را در مباحث فلسفه سیاسی زایل میکند (و طرفه اینکه گروهی از هواخواهان اصلاحات در اپوزیسیون خارج کشور که تا دیروز به پیروی از "گفتمانهای" رایج در فرهنگ سیاسی داخل کشور به دنبال راهکارها و راهبردهای "مردمسالارانه" بودند، یکشنبه مبلغ تشکیل جبهه "جمهوریخواهی" شدند). از اینرو بررسی محتوای تئوریک مانیفست گنجی جای خاصی ندارد. اگر پرداختن به فلسفه سیاسی لیبرالیسم لازم باشد (که در فضای سیاسی ایران مقابله با آن قطعا یک عرصه حیاتی مبارزه سوسیالیستی است)، اینکار باید در قبال بیانه‌های دقیقتر، روشنتر، و با کیفیت‌تر لیبرالیسم انجام گیرد. اگر مانیفست گنجی اهمیت ویژه‌ای داشته باشد، اهمیتش سیاسی است و نه فکری.

مساله واقعی اینست که یکی از چهره‌های مطبوعاتی جنبش اصلاحات (و نه یکی از رهبران سیاسی، و نه یکی از استراتژیستهای این جنبش) در این مانیفست اعلام کرده است که: "برای رسیدن به هدف راهی جز این وجود ندارد که جنبش جمهوری خواهی سرنوشت خود را به بخش اصلاح طلب حاکمیت گره نزنند و راه خود را مستقل از آنها در پیش گیرند و به سوی هدف اصلی (جمهوری تمام عیار) گام بردارند." و همچنین اعلام میکند که گنجی خود نیز، مستقل از اعتقادات مذهبی فردی‌اش، چنین خواهد کرد. این یعنی برش از اصلاحگران حکومتی و اسلامی که هدف اعلام شده‌شان دموکراتیزه کردن همین جمهوری اسلامی است. چنین نتیجه‌گیری‌ای از جانب کسی همچون گنجی حتما اهمیت سیاسی دارد؛ اما سوال اینست که اهمیت سیاسی آن چیست؟ چه کارکرد سیاسی‌ای پیدا میکند؟ بر صحنه سیاسی ایران چگونه تاثیر میگذارد؟

بسیاری از هواخواهان اصلاحات در صف اپوزیسیون لیبرال گفته اند که اهمیت مانیفست گنجی در این است که این حرفها را اکنون یک "روشنفکر دینی" میگوید. یکی از "روشنفکران دینی"، یعنی کسی که تلاش داشته دموکراسی را از منظر اسلام تبیین کند، اکنون به صحت موضع سکولارهای هواخواه اصلاحات معترف شده، و اپوزیسیون لیبرال این امر را جای خوشوقتی میداند. از نظر لیبرالهای هواخواه اصلاحات اهمیت چنین چرخشی بخصوص در اینست که این صرفا تحولی فردی نیست، بلکه مانیفست گنجی نشانه حرکت وسیع مشابهی نزد گروهی از جوانان و اصلاح طلبان دینی در جامعه است. و بعنوان شواهد بیشتر برای چنین حرکتی اطلاعیه اخیر دفتر تحکیم وحدت، یا نامه علی افشاری، نامه دکتر ملکی و نظایر اینها را ذکر میکنند. اپوزیسیون لیبرال از همه اینها نتیجه میگیرد که شانس تحقق استراتژی و اهداف لائیک او اینک افزایش یافته است.

این ادعای اپوزیسیون لیبرال را، و بخصوص نتایجی که از آن میگیرند را، در ادامه مقاله به تفصیل خواهم شکافت، اما مناسب است اینجا اشاره‌ای به برخورد چپ رادیکال بکنم. چپ رادیکال، عینا مثل اپوزیسیون لیبرال، مانیفست گنجی را نشانه چرخشی عمومی‌تر در جبهه اصلاحات تعبیر میکند و عموما آنرا سند اعتراف

به شکست اصلاحات در حکومت اسلامی میبیند. اما تاکیدش بر این است که این فشار خواسته‌های مردم بوده که اکنون یکی از سران اصلاحات را به اتخاذ این موضع جدید و امیدارد. به این ترتیب چپ رادیکال مانیفست گنجی را نشانه اوجگیری مبارزه توده مردم برای سرنگونی این رژیم و خلاصی از دست اسلام تعبیر میکند.

چپ رادیکال، که در پنجسال گذشته هویت خود را در تکرار شعار سرنگونی خلاصه کرده، میپندارد با چنین برخوردی به مانیفست گنجی انسجام مواضع خود را حفظ کرده است. اما گویی چپ رادیکال متوجه نیست که وقتی ساده لوحانه مدعی میشود که این واقعه سند شکست دوم خرداد در برابر فشار خواسته‌های مردم است، نه فقط پلاتفرمی را به خواسته‌های مردم نسبت میدهد که اپوزیسیون لیبرال آرزویش را دارد، بلکه ناتوانی مطلقش را از تشخیص محتوای لیبرالی مانیفست گنجی به نمایش میگذارد. وقتی تمام محتوای "چپ" و "رادیکالیسم" اینها چیزی جز پافشاری به ناسازگاری اصلاحات با حکومت اسلامی نبوده باشد، جای تعجبی نیست که حالا بعضی‌شان جاهلانه بگویند که گنجی ناچار شده برای نجات رژیم حرفهای ما را بزند. و بعد طبعاً نگران شوند که مبادا امثال گنجی میخواهند پرچمداری جنبش توده‌ای را از آنها برابند، و در نتیجه به افشاء سابقه گنجی در سپاه پاسداران بپردازند. گنجی البته از مهره‌های معتقد رژیم اسلامی بوده است، اما اینها گویی متوجه نیستند که توسل به سوء سابقه گنجی، حکم از پیشی خلع سلاح خودشان در برابر هر لیبرال و هر سوسیال دموکرات خوش سابقه‌ای است که همین فردا این حرفها را تکرار خواهد کرد. و حتی متوجه نیستند که به این ترتیب اعتراف میکنند که «سرنگونی‌طلبی» تنها غشاء نازکی برای پوشاندن هر اس‌شان از ناخودآگاه سیاسی‌ای بوده که هیچ مرزی با فلسفه سیاسی لیبرالیسم ندارد.

همین واقعیت پاسخ پرسشی است که در ابتدای مقاله طرح شد: چطور ممکنست هم اپوزیسیون لیبرال و هم چپ رادیکال مانیفست گنجی را نشانه‌ای از صحت برخوردشان به اوضاع سیاسی ایران ارزیابی کنند؟ زیرا هر دو متعلق به یک جنبش اند. دستکم در پنج سال اخیر، چپ رادیکال ایران در بهترین حالت چیزی جز جناح چپ جنبش مدرنیستی و لائیسیته ایرانی نبوده است. همانطور که آنارشیستهای قرن نوزده و اوایل قرن بیست چیزی جز جناح چپ لیبرالیسم اروپا نبودند، و همانطور که فلسفه سیاسی آنارشیسم کلاسیک چیزی جز اوج افراط در منطق درونی فلسفه لیبرالیسم نیست.

این یکسانی ابداء به سطح فلسفه سیاسی محدود نمی‌ماند، بلکه بناگزیر به سطح سیاست کشیده میشود و پوکی سرنگونی خواهی چپ رادیکال را به نمایش میگذارد. برخی از فرقه‌های چپ رادیکال، با کش دادن آنچه پنج سال پیش در مورد حجاریان و خاتمی گفته بودند، امروز مینویسند که رژیم آنقدر عقب نشسته که بر لبه پرتگاه سرنگونی قرار دارد، و از همین رو تلاشهای امثال گنجی میخواهد با قربانی کردن اسلام، رژیم را از خطر انقلاب و سرنگونی نجات دهد. حتی به این نیز بسنده نمیکنند و ادامه میدهند که همانطور که امثال عسکر اولادی ناگزیر شده اند مواردی از پلاتفرم دوم خرداد را بپذیرند، چه بسا برخی سران رژیم نیز در برابر مبارزه اوج گیرنده توده‌ها قربانی کردن اسلام را بعنوان تنها راه نجات گردن بگذارند. و جالب است که ابداء متوجه نیستند که آنچه میگویند عیناً مسیری است که مانیفست گنجی توصیه میکند و سناریویی است که اپوزیسیون لیبرال به استقبالش میرود. تفاوت گویا در اینست که رادیکالیسم چنین "متفکرانی" بهیچوجه حاضر نیست جز از راه سرنگونی به چنین هدفی رضایت دهد. ولی واقعا چه دارند در برابر اصلاح طلب لائیکمی بگویند که از آنها خواهد پرسید آقا جان مگر "سرنگونی" وضو گرفتن است که بدون آن رهایی از شر حکومت اسلامی برایتان باطل میشود؟

چپ رادیکال، ناتوان از مرزبندی با محتوای لیبرالی مانیفست گنجی، با پافشاری بر تحلیل نادرست خود از ماهیت جنبش اصلاحات سیاسی، و با تعبیر غلط از کارکرد سیاسی این مانیفست، تنها میتواند کیش سرنگونی را در مقابل آن قرار دهد. چنین چپ رادیکالی نمیتواند یک استراتژی انقلابی طرح کند، بطور عقلانی از آن دفاع کند، و به این ترتیب موانع ذهنی عمل واقعا انقلابی در جامعه را کنار بزند. چپ رادیکال با چنین برخوردهای

فرقه‌ای خود را بیش از پیش به حاشیه اپوزیسیون میراند. چپ رادیکال دستکم باید بخاطر بیاورد که تحلیل از رویدادهای سیاسی، مثلا برخورد به همین مانیفست گنجی، هدف اصلی اش استنتاج وظایف مشخص است. اگر کسی واقعا خواهان انقلاب باشد لابد در تحلیل تحولات سیاسی به جستجوی اینست که دریا در برابر هر تحول وظایف اصلی یا وظایف جدید او برای نزدیک کردن انقلاب کدامست. اما مدتهاست که تحلیل تحولات سیاسی برای چپ رادیکال این نقش را پیدا کرده که هر واقعه ای را یکبار دیگر نشانه نزدیک شدن انقلاب بشمارد. از شورش فوتبال تا مانیفست گنجی، گویی همه یکبار دیگر نشانه این هستند که مبارزه مردم باز هم اوج بیشتری میگیرد و سرنگونی حتی نزدیکتر است.

اینجا کارکرد تحلیل سیاسی تسلاي خاطر است. وظیفه مشخصی نیز طبعاً در دستور قرار نمیگیرد، تنها کوبیدن بر طبل سرنگونی ادامه مییابد. تعبیر "بحران آخر" و پیش بینی "سرنگونی قریب الوقوع" توسط چپ رادیکال در مقطع ظهور دوم خرداد باید به خود همین چپ نیز نشان داده باشد که "بحران آخرتری" هم ممکنست در راه باشد و معنای "قریب الوقوع" در عمل میتواند دستکم پنج شش سال کش بیاید. آیا اکنون نیز چپ رادیکال پنج شش سال دیگر فرصت لازم دارد تا بفهمد که آنکس که خواهان تحقق انقلاب در جهان و جامعه واقعی است میباید، جز اعلام قریب الوقوع بودن سرنگونی، وظایفی را در دستور خود بگذارد و ربط آنها را با کنار زدن موانع وقوع انقلاب نشان دهد؟

بخشهای دیگری از اپوزیسیون چپ نیز به محتوای مانیفست گنجی پرداخته‌اند. در این میان، آنها که ده-دوازده سال اخیر را عمدتاً به کشف دموکراسی گذرانده‌اند و، در جستجوی نوع تازه‌ای از سوسیالیسم، اکنون در یک قدمی سوسیال دموکراسی مردد ایستاده‌اند، تنها ایرادی که توانسته‌اند به مانیفست گنجی بگیرند اینست که چرا بازار نئولیبرالی را پایه اقتصادی خواست دموکراسی قرار میدهد. به این ترتیب نشان میدهند که نه فقط درک شان از دموکراسی چیزی جز دموکراسی لیبرال نیست، بلکه گویا تمام خاصیت سوسیالیسم نوع ایشان نیز در اینست که میتواند همین دموکراسی لیبرال مورد نظر امثال گنجی را تماماً متحقق کند. انتقاد از چپ به محتوای مانیفست گنجی البته تنها از این زاویه نیمه سوسیال-دموکراتیک نبوده است، و در میان برخوردهای چپ میتوان جنبه‌هایی از یک نقد سوسیالیستی به فلسفه سیاسی لیبرالی در مانیفست گنجی را نیز یافت (۱). نقد سوسیالیستی بر لیبرالیسم را به هر مناسبتی باید خوشامد گفت؛ هر چند که این کار نه به مناسبت مانیفست گنجی باید آغاز میشد و نه این مانیفست بهترین مناسبت برای چنین نقدی باشد. همانطور که پیشتر اشاره شد، مساله مهمتر در قبال مانیفست گنجی تجزیه و تحلیل کارکرد سیاسی آن در صحنه سیاست ایران و تأثیرات آن بر صفتبندی اپوزیسیون است.

۲- استراتژی اپوزیسیون لیبرال

ظهور دوم خرداد در پنج سال پیش مرز بین حاکمیت و اپوزیسیون را در هم ریخت. این امر شاید بزرگترین خدمت دوم خرداد به حکومت اسلامی بوده باشد. با هواخواهی بخش لیبرال و سوسیال دموکرات اپوزیسیون از اصلاحات، مرز بین حاکمیت و اپوزیسیون سیال شد، و طیف پیوسته‌ای شکل گرفت که یک سرش فناتیک‌ترین جناح حاکمیت بود و انتهای دیگرش اپوزیسیون لیبرال (که در تمام این نوشته آنرا معادل اپوزیسیون لائیک لیبرال و سوسیال دموکرات بکار میبرم). در زبان مطبوعاتی اصلاح طلبان، گروه‌بندی‌های مختلف این طیف، از منته‌الیه راست تا منته‌الیه چپ، کم و بیش با چنین عناوینی مشخص میشوند: راست مذهبی فاشیستی (امثال انصارالله و کیهان و صدا و سیما)، راست سنتی (امثال شورای نگهبان و خامنه‌ای)، راست مدرن (جناح رفسنجانی)، "چپ" مذهبی سنتی (امثال سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و گرایش‌های هادار شریعتی)، "چپ" مذهبی مدرن ("نواندیشان دینی" و تازه لیبرال‌های مذهبی)، ملی-مذهبی‌ها (نهضت آزادی و امثالهم)، و سرانجام اپوزیسیون سکولارهای لیبرال و سوسیال دموکرات (امثال جمهوریخواهان ملی و سازمان اکثریت).

برجسته‌ترین ویژگی این صحنه سیاسی در این است که هر نیرویی در این طیف به سمت راست خود تکیه کرده است؛ و هر چه از سمت راست به سمت چپ این طیف بیائیم، میزان اتکاء هر نیرو به راست خود بیشتر می‌شود. عبارت دیگر، از راست به چپ، پیشرفت استراتژی هر نیرویی در این طیف بنحو فزاینده‌ای به عملکرد راست آن گره می‌خورد.

اتکاء به راست و تلاش برای تقویت آن در عین حال به این معناست که، هر چه از راست این طیف به چپ نزدیک شویم، هر نیرویی می‌باید حداقل خود را با نیروهای چپ خویش هر چه پررنگتر ترسیم کند. این ویژگی‌ها برای اپوزیسیون لیبرال که در منتهاالیه چپ این طیف جای گرفته موقعیت بسیار دشواری را پیش می‌آورد. نخست اینکه سایر نیروهای اصلاح طلب در این طیف باید تماماً حساب خود را از او جدا کنند؛ کم‌اینکه کرده‌اند. در نتیجه اپوزیسیون لیبرال لائیک حتی به اندازه ملی-مذهبی‌ها امکان حضور علنی نمی‌یابد. در عین حال، با قرار گرفتن در این طیف عملاً زائده حاکمیت شدند و اطلاق لفظ «اپوزیسیون» به ایشان بی‌مسمأ شد. به این ترتیب زیر بیشترین فشار نیروهای واقعی اپوزیسیون قرار دارند. و از همه مهمتر، تمام تلاش اپوزیسیون لیبرال برای تقویت نزدیکترین نیرو به خودشان، یعنی حمایت از ملی-مذهبی‌ها (که در این کار سنگ تمام گذاشته‌اند)، هنوز هیچ تسهیلی در پیشرفت استراتژی‌شان محسوب نمی‌شود. چرا که ملی-مذهبی‌ها خود اکنون نه فقط در حاکمیت جایی ندارند بلکه فعلاً "غیرخودی" محسوب می‌شوند. بنابراین اپوزیسیون لیبرال گزیری نداشت مگر هر چه بیشتر مستقیماً از گروه‌های مقتدرتر اصلاحات یعنی گروه‌بندی‌های مختلف اصلاحگران حکومتی حمایت کند، و پیشرفت استراتژی خود را به توفیق هر چه بیشتر اصلاحگران در قدرت گره بزند.

اپوزیسیون لیبرال طی این پنجسال همواره چنین استدلال کرده است که با پیشرفت پروسه اصلاحات به تدریج نوبت تحقق پلاتفرم سکولار و دموکراتیک او نیز خواهد رسید. انگار پروسه اصلاحات و تغییر تدریجی در رژیم این خاصیت جادویی را دارد که همینکه راه افتاد و اندکی پیش رفت، خودش لنگر برمی‌دارد و بناگزیر بیشتر و بیشتر می‌رود، تا سرانجام نوبت تحقق مفاد پلاتفرم اپوزیسیون لیبرال می‌رسد. پس حمایت از همین اصلاحات حکومتی جاری، حمایت از اصلاحات در چارچوب حکومت اسلامی، نهایتاً در خدمت تحقق پلاتفرم لائیک و دموکراتیک اپوزیسیون لیبرال است.

توجیه نظری استراتژی اپوزیسیون لیبرال

چنین درکی اگر چه بسیار ساده اندیشانه بنظر می‌رسد، اما توجیه خود را در نظریه هانتینگتون درباره پروسه دموکراتیزاسیون پیدا می‌کند، که به نوبه خود سیستماتیزه کردن تجربه بورژوازی در سطح جهانی در ربع قرن گذشته است. ساموئل هانتینگتون (Samuel Huntington)، متخصص دست راستی علوم سیاسی، با توجه به تجربه گذار از رژیم‌های دیکتاتوری به دموکراسی انتخاباتی در کشورهای ایبری، امریکای لاتین، آسیای شرقی، افریقای جنوبی، و اروپای شرقی، سه مسیر یا سه مدل برای پروسه دموکراتیزاسیون ارائه می‌کند (۲):

۱- جایگزینی (یا براندازی) (Replacement)، نظیر سقوط رژیم مارکوس در فیلیپین و سقوط رژیم چائوشسکو در رومانی. ۲- استحاله (یا تغییر شکل) (Transformation)، نظیر گذار از دیکتاتوری در اسپانیای پس از فرانکو به پادشاهی مشروطه خوان کارلوس، یا گذار از حکومت نظامیان در برزیل با انتخابات آزاد. ۳- جابجایی (Transplacement)، نظیر واگذاری قدرت از طرف حکومت آپارتاید در افریقای جنوبی، یا واگذاری قدرت از طرف حکومت حزب کمونیست در چکسلواکی.

«جایگزینی» خیلی شبیه سرنگونی رژیم از طریق انقلاب است جز اینکه هانتینگتون، که خود محافظه‌کاری است که در هر حال خواهان کمترین تکانهای اجتماعی است، اینجا هم مدلی را طرح می‌کند که در آن یک

اپوزیسیون میانه‌رو پروسه را کنترل میکند و "خشونت و هرج و مرج" را به مینیمم میرساند. بهررو، «جایگزینی» در حالی اتفاق می‌افتد که رژیم دیکتاتوری نشانی از تغییر خود بروز ندهد و باید تماما توسط اپوزیسیون کنار زده شود. در موارد «استحاله» و «جابجایی» وضعیت کاملا متفاوت است. در هر دو این حالات هم یک گروه از حکومتگران خواهان اصلاحات تدریجی دموکراتیک در رژیم موجودند و هم یک اپوزیسیون میانه‌رو دموکرات وجود دارد که اهداف خود را نه از طریق تغییرات شدید بلکه با روشهای آرام و گام به گام دنبال میکند. در هر دو مدل استحاله و جابجایی، اصلاحگران حکومتی و اپوزیسیون میانه‌رو اصلاح طلب با یکدیگر همکاری میکنند. در مدل استحاله ابتکار عمل بدست اصلاحگران حکومتی است و به تدریج رژیم موجود را لیبرالیزه و دموکراتیزه میکنند. در مدل جابجایی، در عین همکاری نزدیک اصلاحگران با اپوزیسیون میانه‌رو اصلاح طلب، در طی یک پروسه، نهایتا قدرت به طور مسالمت آمیز به اپوزیسیون انتقال پیدا میکند.

هانتینگتون شرائط مختلفی را که متناسب با هریک از این مدلها هستند دستهبندی کرده، و حتی برای اصلاحگران حکومتی و اپوزیسیون میانه‌رو رهنمودهای استانداردی متناظر با هر مدل تنظیم کرده است. علیرغم ترجمه و انتشار شمار بی‌حسابی از کتابهای مناسب حال جنبش اصلاحات در چند سال اخیر، به دلایلی که تماما بر من روشن نیست، کتاب هانتینگتون را نه در داخل و نه در خارج کشور ترجمه و چاپ نکرده اند. اما همه قرائن حاکی از این است که این کتاب مرجع مشترک و زبان تفاهم دوم خردادی‌ها و اپوزیسیون لیبرال بوده است.

یکی از رهنمودهای هانتینگتون به اصلاحگران حکومتی اینست که تلاش کنند تا یک اپوزیسیون میانه‌رو نیرومند شکل بگیرد و اپوزیسیون افراطی منزوی گردد (این مشی در زبان اصلاحگران حکومتی ایران تحت عنوان "تبدیل معاند به مخالف" فرموله شده است). دوم خرداد از قضا در نظریات هانتینگتون ابزار تئوریک نیرومندی یافت تا بخشی از اپوزیسیون را به وانهادن مدل جایگزینی (یعنی رها کردن تلاش برای سقوط رژیم) قانع کند و آنها را به تعقیب مدل استحاله یا جابجایی ترغیب نماید. (در عمل روشن شد که آنها به ترغیب چندانی نیاز نداشتند).

پیش از این، یک نقش اکبر گنجی کپی کردن نظریات هانتینگتون، و در مواردی بازنویسی کلمه به کلمه آنها (بدون ذکر مأخذ) بوده است (۳). اصل این ایده‌ها البته در دسترس همگان بود، و در داخل و خارج کشور نیز کم نبودند آدمهایی که عین همین حرفها را مینوشتند و تبلیغ میکردند. اما گفتن این حرفها توسط فارغ التحصیلان دانشگاههای ایران و اروپا و امریکا خاصیتی برای جلب خوشبینی به دوم خرداد نداشت، در حالی که تکرارش از جانب مسئول سابق دایره عقیدتی سپاه پاسداران آیتی برای اثبات وجود دینامیسم دموکراتیک در اصلاحات حکومتی شمرده میشد. اکبر گنجی با استناد به جدولبندی هانتینگتون، و گویی خطاب به اپوزیسیون لیبرال، مینوشت: "جبهه دوم خرداد متشکل از یک طیف وسیع است که در یک سر آن نیروهای معتقد به فرایند «تغییر شکل» (لفظی که گنجی بجای استحاله بکار میبرد) و در سر دیگر طیف نیروهای معتقد به «جابجایی» قرار دارند." گنجی خود البته معتقد به «استحاله و تغییر شکل» بود؛ یعنی برقراری دموکراسی مورد نظر خود را از طریق اصلاح در جمهوری اسلامی و تقویت جنبه «مردمسالاری» آن تعقیب میکرد. اما در عین حال مبلغ این بود که با اپوزیسیون لائیک میانه‌رو (که مطابق جدولبندی هانتینگتون باید «جابجایی» خواه باشند) میتوانند و میباید متحداً عمل کنند. از اینرو گنجی اپوزیسیون لائیک و لیبرال را بعنوان نیرویی در جبهه دوم خرداد رده بندی میکرد.

این البته واقعیت نداشت و یک تعارف بود؛ چرا که حتی ملی-مذهبی‌های نهضت آزادی را (که چیزی کمتر از استحاله میخواهند) رسماً در جبهه دوم خرداد راه ندادند و هنوز هم راه نمیدهند. سران دوم خرداد نیز هرگز چنین موضعی نسبت به نیروهای لائیک اپوزیسیون میانه‌رو نگرفتند. اما خاصیت این قبیل تعارفها از جانب

اکبر گنجی ربطی به راست یا دروغ بودن رسمیت اتحاد جبهه‌ای نداشت، و همانا تلاشی بود برای فراخواندن اپوزیسیون لیبرال به حمایت از مؤلفین دوفاکتوی خود. اپوزیسیون لیبرال البته خود سرعت بسیار بیشتر از امثال گنجی بر اشتراک منافع خود با اصلاحگران حکومتی و اسلامی تأکید کرد و حمایت بیدریغ را نیز نثار آنان نمود.

از این زاویه، چرخش بزرگ در مانیفست اخیر گنجی در اینست که الف) اکنون گنجی از اعتقاد خود به امکان «استحاله» این رژیم به یک رژیم دموکراتیک دست برمی‌دارد و خود را از زمره «جابجایی» خواهان اعلام میکند، و ب) از اپوزیسیون خواهان «جابجایی» می‌خواهد که حساب خود را از اصلاح طلبان خواهان «استحاله» جدا کنند: «برای رسیدن به هدف راهی جز این وجود ندارد که جنبش جمهوری خواهی سرنوشته خود را به بخش اصلاح طلب حاکمیت گره نزنند و راه خود را مستقل از آنها در پیش گیرند و به سوی هدف اصلی (جمهوری تمام عیار) گام بردارند.» (۴)

بیشتر دیدیم که چهره‌های سیاسی اپوزیسیون لیبرال نیز برآنند که مانیفست گنجی از لحاظ اندیشه سیاسی حرف تازه‌ای ندارد. از آنچه بالا گفتیم نیز پیداست که از لحاظ توصیه استراتژی سیاسی نیز گنجی کشف بدیعی نکرده، بلکه تنها در توصیه پیشین خود تجدید نظر کرده است. اما اگر علیرغم اینها اپوزیسیون لیبرال از مانیفست گنجی با شور و شوق استقبال میکند تماماً به این خاطر است که اپوزیسیون لیبرال در یک تنگنا قرار دارد و امیدوار است که با هیاهویی که پیرامون مانیفست گنجی برافراشته راهی برای خروج از تنگنا بیابد.

گره کور استراتژی لیبرال در ایران

در پنج سال اخیر استراتژی اپوزیسیون لیبرال و سوسیال دموکرات از یک گره کور رنج برده است: چرا و چگونه سیر جنبش اصلاحات جاری خود میتواند به تدریج به تحقق اهداف لائیک و لیبرال و دموکراتیک پلاتفرم اپوزیسیون لیبرال بیانجامد؟ اینجا لازم نیست جنبه نظری مساله را بررسی کنیم، بلکه صرف پرداختن به جنبه عملی سیاسی آن برای پیشبرد بحث تکافو میکند.

اپوزیسیون لیبرال خود نیز انکار نمیکند که در پنج-شش سال گذشته، برغم حمایت خالصانه شان از اصلاحگران حکومتی، هیچ پیشرفت جدی‌ای در جهت تحقق پلاتفرم آنها نمیتوان سراغ کرد. اکنون حتی میبینند که لایحه‌های رئیس جمهور اصلاح طلب نیز قرار نیست گشایشی برای عرض‌اندام آنها ایجاد کند. ناکامی استراتژی سیاسی اپوزیسیون لیبرال روشن است. از اینجا تنها یک نتیجه واقعی میتوان گرفت: مبانی این استراتژی را باید بررسی کرد، چرا که اگر این مبانی نادرست باشند مشکل با این درجه از تغییر استراتژی حل نمیشود. لیبرالها در تشخیص محتوای سیاسی جنبش اصلاحات اشتباه کرده بودند و به غلط بهتان دموکراتیک بر آن بسته بودند. جنبش اصلاحات قرار نبوده و نیست در جهت یک رژیم سکولار و لیبرال و دموکراتیک پیش رود، و تشخیص لیبرالها از دینامیسم جنبش اصلاحات نادرست بوده است. جنبش اصلاحات تنها باید بتواند امکان نمایندگی شدن بخشهای بورژوازی را در همین رژیم اسلامی فراهم کند. به این ترتیب هم آن طبقه‌ای که چرخش اقتصاد ایران در گرو اطمینان خاطر او از تامین شرایط فعالیت خود است به منظورش میرسد، و هم رژیمی که برای حفظ خود ناچار از سر و صورت دادن به اقتصاد از هم‌گسیخته جامعه است بقاء مییابد. ایجاد چنین تغییراتی در رژیم نه امر انحصاری دوم خرداد بوده و نه الزاماً در گرو یک کاسه شدن قدرت توسط جناح خاصی در رژیم است. برخلاف ارزیابی اپوزیسیون لیبرال، جنبش اصلاحات تنها در همین راستا میتواند جریان داشته باشد، و در چند سال گذشته نیز اوضاع در مجموع در چنین جهتی سیر کرده است (۵).

هیچکس انتظار ندارد اپوزیسیون لیبرال چنین تحلیلی از ماهیت جنبش اصلاحات را بپذیرد، چرا که این امر نه فقط استراتژی سیاسی آنها، بلکه اساساً موجودیت سیاسی آنها را باطل میکند. اما همین واقعیت اپوزیسیون

لیبرال را ناچار میکند که نتواند یک استراتژی منسجم در قبال جنبش اصلاحات داشته باشد و موضعش نسبت به این جنبش دائما جابجا شود. پیش از مانیفست گنجی نیز زمزمه ضرورت تغییر استراتژی در قبال اصلاحگران حکومتی و اسلامی بالا گرفته بود، و اینجا و آنجا، مثلا در آخرین کنگره سازمان اکثریت، استراتژیهای متفاوتی طرح و بحث میشد. مانیفست گنجی فرصتی است تا، بدون بازبینی مبانی مشترک این استراتژیها، این چرخش استراتژیک را نه بعنوان تصحیح یک اشتباه بلکه بعنوان ارتقاء استراتژی خود جلوه دهند.

استراتژی جدید اپوزیسیون لیبرال اکنون میتواند عمل کردن به این توصیه گنجی باشد که صراحتا بعنوان طرفداران یک رژیم لائیک، بعنوان «جابجایی» خواهان، عمل کنند. و خرج خود را از تعقیب کنندگان مدل «استحاله یا تغییر شکل»، یعنی از اصلاح طلبان اسلامی و حکومتی، جدا نمایند. واضح است که اپوزیسیون لیبرال هیچگاه از جانب اصلاحگران اسلامی و حکومتی حتی بعنوان موثف دفاکتو پذیرفته نشده بود، بنابراین جدا کردن خرج خود از اصلاح طلبان حکومتی هیچ تاثیر سیاسی ای در مناسبات رسمی و جاری نیروهای طیف اصلاح طلب ندارد، بلکه تنها رفتار اپوزیسیون لیبرال را تغییر خواهد داد. اما چنین استراتژی ای دچار تناقضاتی بیش از حمایت از اصلاحگران حکومتی است و اپوزیسیون لیبرال را بیش از پیش به نوسان سوق خواهد داد.

تناقضات بیشتر

پیش از آنکه به تناقضات استراتژی جدید بپردازیم باید به فوایدی اشاره کنیم که اتخاذ این استراتژی را برای اپوزیسیون لیبرال مطلوب میکند. یک چرخش تمام عیار به تعقیب مستقل پلاتفرم لائیک لیبرالی فوایدش روشن است: در پنج سال گذشته سران اپوزیسیون لیبرال، انگار از هول حلیم توی دیگ افتاده باشند، چنان بیفیدو شرط از اصلاحگران حکومتی حمایت کرده اند که اساسا مجالی برای تثبیت یک هویت مستقل برای اپوزیسیون لیبرال و سوسیال دموکرات نداشته اند. (حال آنکه رهبران پخته تر جریان ملی-مذهبی ها، علیرغم نزدیکی ایده نولوژیک و سیاسی بیشتر با اصلاحگران حکومتی، هیچگاه تا این حد افراط نکردند.) افراط اپوزیسیون لیبرال تا به آن حد بود که در بسیاری از مقاطع مهم اساسا تشخیص چهره آنها را از اصلاحگران اسلامی، و باور کردن به هویت لائیک آنان را ناممکن میکرد. قرار بود با عروج جنبش دوم خرداد، لیبرالها از «معاند» به «مخالف» تبدیل شوند، اما اینها کم و بیش به «موافق» بدل شده بودند. (ملاحظات اپوزیسیون لیبرال نسبت به عملکرد اصلاحگران حکومتی به مراتب جزئی تر از انتقاداتی بوده است که در درون جبهه دوم خرداد طرح شده است.) اتخاذ استراتژی جدید و برش از اصلاحگران حکومتی میتواند جبران زیاده روی پنج سال گذشته اپوزیسیون لیبرال باشد، سمپاتی به هویت اسلامی را از چهره اش بزداید، و مجالی برای تبلیغ مستقیم پلاتفرم لیبرالی و لائیک خویش به او بدهد. فایده همه اینها روشن است، اما معضل اصلی اینجاست که با این چرخش گره کور اصلی استراتژی لیبرال همچنان برجا میماند: چگونه اتخاذ این استراتژی جدید شانس تحقق اهداف پلاتفرم لائیک و لیبرال را افزایش میدهد؟ واقعیت اینست که استراتژی جدید نه فقط گره کور لیبرالها را نمیگشاید، بلکه منشاء دشواریهای جدید عملی و نظری میشود.

در سطح عملی، روشن است که اگر لیبرالها بخواهند در اتخاذ استراتژی جدید منسجم و پیگیر باشند مواجه با دشواریهای جدیدی میشوند. زیرا پیگیر و منسجم بودن برای آنها یعنی اینکه در قبال تحولات روزمره یک پلاتفرم لائیک را پرچم خود قرار دهند، یا بعبارت دیگر صراحتا مبلغ «جابجایی» حکومت باشند. و روشن است که این امر معنایی جز این ندارد که بلافاصله از طرف حکومت بعنوان نیرویی برانداز تلقی شوند. توسل به هانتینگتون و سوگند خوردن به تفاوت مدل «جابجایی» با مدل «جایگزینی» نمیتواند این تلقی را تعدیل کند. (نزد همان هانتینگتون هم تفاوت ایندو مدل در شیوه انتقال حکومت است، والا در هر دو حالت رژیم تغییر میکند و حاکمان سابق بزیر کشیده میشوند.) به این ترتیب جایگاهی را که در پنج سال گذشته در حاشیه فضای سیاسی جنبش اصلاحات یافته اند از کف میدهند و یکسره به اپوزیسیون رانده میشوند. چنین چشم اندازی تمام ویژگی

هویت اپوزیسیون لیبرال، یعنی تعقیب اهداف خود از راههای تدریجی و مسالمت آمیز و قانونی، را نفی میکند. به همین دلیل بسیار بعید است که اپوزیسیون لیبرال چرخش تمام عیاری بکند و پلاتفرم لائیک خود را در تقابل با اصلاحات اسلامی و حکومتی قرار دهد. چهره‌های سیاسی "عاقلتز" اپوزیسیون لیبرال و سوسیال دموکرات به این تناقضات واقفند، و به همین دلیل نیز در برخورد به مانیفست گنجی به همفکران سرمست خود هشدار داده اند که در ضرورت تعقیب راهی مستقل از اصلاحات حکومتی و اسلامی افراط نکنند، و به خود گنجی یادآور شده اند که نفوذ کلامش را نه مرهون انفاس گرمش، بلکه مرهون داشتن دستی در حاکمیت بوده است، و حتی موقعیت کنونی اش بمنزله یک زندانی سیاسی فعال را مدیون داشتن یاورانی در قدرت است.

از اینرو، علیرغم همه هیاهو برسر قطع امید از تعمیق اصلاحات حکومتی و اسلامی، اپوزیسیون لیبرال همچنان ناگزیر خواهد بود در عمل گامهای خود را با جنبش اصلاحات جاری تنظیم کند، و پیشروی خود را در عمل به توفیق اصلاحات اسلامی جاری گره بزند. این امر تنها بر عدم انسجام در تاکتیکها خواهد افزود، زیرا در گذشته دستکم میتوانستند این ادعا را داشته باشند که حمایت آنها از اصلاحات حکومتی ضروری است، چون تحقق اهداف لائیک و لیبرالی را در یک چشم انداز دراز مدت از طریق تداوم و تعمیق اصلاحات حکومتی و اسلامی تعقیب میکنند. اما از این پس ناگزیر اند از "گامهای مثبت" اصلاحگران حکومتی دفاع کنند و همچنان اصلاحات سیاسی در چارچوب رژیم اسلامی را مفید ارزیابی کنند، بدون اینکه بتوانند مدعی باشند که پیشرفت اصلاحات اسلامی و حکومتی آنها را به تحقق اهداف پلاتفرم اپوزیسیون لیبرال نزدیک میکند. این آثرو سکه ارمان گنجی برای اپوزیسیون لائیک لیبرال و سوسیال دموکرات است.

معضل اما به دشواریهای عملی و سردرگمی تاکتیکی محدود نیست. گره کور استراتژی لیبرال در وضعیت تازه دو چندان ناگشودنی مینماید: واقعا چگونه قرار است در این استراتژی جدید به تحقق اهداف لائیک و لیبرالی نزدیک شد؟ کدام مکانیزم سیاسی، کدام روند عینی، حکم به پیشروی در جهت اهداف پلاتفرم اپوزیسیون لیبرال میدهد؟ در استراتژی تاکنونی دستکم میشد به هانتینگتون ارجاع داد و مدعی شد که همین اصلاحات حکومتی و اصلاحات در چارچوب همین رژیم اسلامی از یک دینامیسم ذاتی برخوردار است که در حد یک رژیم اسلامی اصلاح شده متوقف نمیشود، و بنا به جبر تاریخ و حکم زمانه به یک حکومت لائیک و دموکراتیک لیبرالی خواهد انجامید. اکنون چه؟ اکنون که خود نیز فهمیده اند نه فقط اهداف صریحا اعلام شده اصلاحگران اسلامی، بلکه دینامیسم جنبش اصلاحات نیز هیچ نشانی از فراروئیدن به یک حکومت لائیک و لیبرالی ندارد چه؟ واقعا پلاتفرم لیبرالیسم و سوسیال دموکراسی در ایران بر چه پایه مادی استوار است؟ ظاهرا پاسخ این پرسش روشنگری است.

روشنگری بمتابه استراتژی لیبرالی

در برخورد اپوزیسیون لیبرال به مانیفست گنجی یک جنبه دیگر در این مانیفست اهمیت محوری دارد. همه روشنفکران و فعالین سیاسی اپوزیسیون لیبرال بدون استثناء این نکته را که شخص اکبر گنجی اکنون هواخواه جمهوری لائیک شده نشانه مهمی تلقی کرده اند. حتی آنها که بر استنتاج استراتژی سیاسی از مانیفست گنجی تبصره میگذارند و احتیاط بخرج میدهند، جنبه مثبت آنرا بیقیدو شرط چنین برشمرده اند که اکنون یک "روشنفکر دینی" به صحت دیدگاه فلسفه سیاسی لیبرالیسم رسیده است.

اهمیت این نکته برای اپوزیسیون لیبرال از آنجاست که، همانطور که در ابتدای مقاله اشاره شد، آنها چرخش گنجی به پذیرش جمهوری لائیک را نشانه چرخش وسیعتری نزد بخشهایی از اصلاحگران مذهبی تعبیر کرده اند. برای اپوزیسیون لیبرال اهمیت این امر صرفا جنبه توفیق ایده‌ولوژیک ندارد بلکه، اکنون که از درونمایه دموکراتیک اصلاحات حکومتی قطع امید کرده اند، قرار است پایه مادی‌ای به استراتژی سیاسی شان بدهد و گره کور آنرا بگشاید. پیشتر بنا بود پروسه اصلاحات جاری در تداوم و تعمیق خود بتدریج و گام به گام به تحقق

پلاتفرم لیبرالها نزدیک شود، حالا میتوان مدعی شد که در تداوم پروسه اصلاحات حکومتی، بخش هرچه وسیعتری از روشنفکران دینی خود به ناکافی بودن آن پی میبرند و خواهان یک جمهوری لائیک لیبرالی خواهند شد.

چنین باوری، هر چند بعنوان یک محاسبه استراتژیک سیاسی بسیار ساده لوحانه بنظر بیاید، در انطباق کامل با بنیادهای فلسفه سیاسی لیبرالیسم است که ماهیت و شکل دولت را با میزان سلطه حقایق عام عقلی بر اذهان عموم توضیح میدهد؛ و نه بر مبنای منافع متفاوت طبقات و تناسب نیروی طبقات مختلف.

زیربنای فکری موضع لیبرالهای ایران این باور است که معضل جامعه ایران نهایتاً ناشی از آنجاست که ایران در حال گذار به مدرنیته است. بسته به روایات مختلف، گویا ایران تاریخاً در مرحله ماقبل انقلاب کبیر فرانسه، در عصر روشنگری، یا حتی در مرحله پیشارفرماسیون، و چه بسا در مرحله پیشارنسانس، بسر میبرد. با این قرینه سازی تاریخی، گویا چند صد سال دیگر زمان لازم است تا بتوان از منظر قرن بیستم و بیست و یکم، از منظر کاپیتالیسم، امپریالیسم، تقسیم جهان، تضاد کار و سرمایه، استثمار، بیکاری ساختاری، گلوبالیزاسیون نئولیبرالی، احیاء ارتجاع پیشاسرمایهداری در خدمت کاپیتالیسم، و نظایر اینها به جامعه ایران نگریست.

اگر معضل جامعه ایران طی کردن مرحله روشنگری باشد (که علی کشتگر اصرار دارد «لوومی پر» بنامدش)، البته روشن شدن "روشنفکر دینی" (که لفظ محترمانه بچهمسلمان تازه کتابخوان است) را باید مغتنم شمرد و خوشامد گفت. و بعضی شان آنقدر وقاحت دارند که حمایت خود از خمینی و رژیم اسلامی در دوران انقلاب بهمین را اکنون به حساب این میگذارند که، چون جامعه پیشامدرن بود، ایشان عذرشان موجه است که ضرورت جمهوری لائیک و جدایی مذهب از دولت را نفهمیده بودند، ولی قول میدهند که حالا هم ایشان فهمیده و هم خود بچهمسلمانها یکی یکی دارند میفهمند. پس اینبار آینده روشن و نورانی است.

برخی دیگرشان چنان اسیر یافته‌های ایدئولوژیک خود هستند که اظهار نگرانی کرده اند مبدا برش از اصلاحات حکومتی و تبلیغ مستقیم جمهوری لائیک از طاقت جامعه ایران بیرون باشد. یا اظهار خوشوقتی کرده اند که خوشبختانه آقای گنجی حواسش بوده و از دولت لائیک صحبت کرده و نه از جامعه لائیک؛ چرا که گویا جامعه ایران اعتقادات عمیق مذهبی دارد و قوانین مدنی لائیک را برنمیتابد. و حتی بروی خودشان نمی‌آورند که دیروزش یافته‌های مراکز نظرسنجی همین دولت را در سایت‌هاشان درج میکردند که حکم به سکولار بودن اکثریت بزرگ جامعه میداد. نقش سیاسی این قبیل درفشانی‌ها چیزی جز این نیست که خصلت دیکتاتوری رژیم اسلامی را به حساب جامعه و اعتقادات مردم بگذارند. بافتن چنین خز عیلاتی تنها نیازمند کپی برداری از تاریخ اروپا نیست، بلکه بیش از آن محتاج فراموش کردن تاریخ انقلاب بهمین است.

کلیشه برداری غیرتاریخی از سیر سیاسی-اجتماعی اروپا، تحریف تاریخ معاصر ایران، تحلیل دلبخواهی از جامعه ایران، همه اینها بی‌پایگی استراتژی سیاسی متکی به روشنگری را تاکید میکند. اما بزرگترین ضعف این استراتژی هنوز در جای دیگری است. اگر معضل جامعه ایران گذار به مدرنیته است، اگر فرارسیدن نوبت پلاتفرم جمهوری لائیک در گرو گرویدن گروه‌های وسیعی از اصلاحگران مذهبی به لائیسیته و لیبرالیسم است، و اگر روشنگری دینامیسم این پروسه است، واقعا چه افق زمانی برای تحقق این استراتژی متصور است؟ برخی‌شان پیشاپیش پاسخ داده اند ۴۰۰-۳۰۰ سال. و عاقلترهاشان هم میدانند که امید بستن به تحول تاریخی در یک چشم‌انداز دویست سیصد ساله البته تنها برای کسی استراتژی سیاسی است که هم بردباری بودا را داشته باشد و هم باور بودا به تناسخ را.

اما چند کلمه عمومی راجع به تاریخ اروپا و ماجرای «روشنگری» نیز گفتن دارد. این از الفبای شناخت جامعه است که نوع رژیم سیاسی یک جامعه دلبخواهی تعیین نمیشود، بلکه باید نیرویی در آن جامعه موجود باشد که هم

به این نوع مشخص رژیم سیاسی نیاز داشته باشد (و در نتیجه استقرار آنرا بخواهد)، و هم توان اجتماعی برقرار کردن و حفظ کردن چنین رژیمی را دارا باشد. در تاریخ اروپا نیز که گذار به مدرنیته برای برخی از تازه لیبرالهای ایران نتیجه روشنگری به نظر میرسد، واقعیت پایه‌ای‌تر این بود که طبقه اجتماعی نواخته‌ای (بورژوازی) به چنین تغییراتی نیاز داشت، و تمام "عصر روشنگری" در حقیقت تلاش برای یافتن اشکال مشخص نهادهای اجتماعی‌ای بود که به این نیاز پاسخ می‌گفتند. در اروپا نیز نه روشنگری بلکه تغییر شیوه تولید جامعه به تولید سرمایه‌داری، که خود متضمن عروج بورژوازی بود، دینامیسم این گذار را رقم می‌زد. روشنگری موتور گذار به مدرنیته نبود، بلکه جزئی از خود این پروسه گذار بود؛ یا بعبارت دقیقتر، جزئی از شکل مشخص و تاریخی این گذار در اروپای غربی بود. والا شکلگیری هیچ رژیم سیاسی‌ای در هیچ جامعه‌ای نتیجه پیروزی آراء عقلانی‌تر در مسابقه انتخاب ملکه اندیشه‌های سیاسی نبوده است.

در مورد ایران، تمام مسأله اینجاست که گام نهادن ایران در راه شیوه تولید سرمایه‌داری، هم از لحاظ اقتصادی و هم از لحاظ سیاسی، در شرایطی تماماً متفاوت با شرایط تاریخی اروپای غربی در قرن هژدهم صورت گرفت. روشن است که وجود بازار جهانی‌ای که بر مبنای کاپیتالیسم صنعتی بنحو فزاینده‌ای همبسته می‌شد، و حضور قدرتهای بزرگ امپریالیستی مهمترین مؤلفه‌های اقتصادی و سیاسی این شرایط متفاوت بودند. اکنون این نکته بحث تئوریک زیادی لازم ندارد و تجربه تاریخ خود اثبات اینست که از سر گذراندن پروسه گذار به سرمایه‌داری صنعتی برای ایران بدون روشنگری تحقق یافت. و این سرنوشت ویژه ایران نیست؛ بلکه قاعده عمومی انکشاف سرمایه‌داری در کشورهای موسوم به «جهان سوم» بوده است.

به بحث اصل بازگردیم. صحبت کردن در "دیسکورس" روشنگری و رفورماسیون و غیره، برای ایجاد انسجام ایده‌ئولوژیک در روشنفکران تازه لیبرال خوبست، اما نمیتواند پایه نظری استراتژی سیاسی لیبرالها قرار گیرد. در دور آتی نیز اپوزیسیون لیبرال ناگزیر خواهد بود از لحاظ نظری همچنان به تبیین امثال هانتینگتون از پروسه دموکراتیزاسیون استناد کند و تنها گاه و بیگاه رجوع به پروسه روشنگری را چاشنی نظریاتش کند. این عدم انسجام نظری چیزی جز بازتاب آشفتگی در عرصه استراتژی سیاسی نیست.

بی پایگی پلاتفرم لیبرال در ایران

سردرگمی استراتژیک اپوزیسیون لیبرال ناشی از تازه‌کار بودن رهبران و فعالین آن نیست بلکه ریشه‌های عمیقتری دارد. پلاتفرم اپوزیسیون لیبرال، یعنی یک حکومت لائیک دموکراسی لیبرالی، در ایران پایه مادی ندارد. یعنی نیروی اجتماعی‌ای که برای ادامه حیات خود دولت لائیک دموکراتیک لیبرالی بخواهد در ایران وجود ندارد. این واقعیت موجب نوسانات و آشفتگی در استراتژی و تاکتیک اپوزیسیون لیبرال و سوسیال دموکرات است.

برخلاف روشنفکران لیبرال ساده‌اندیشی که امید خود را به پروسه روشنگری در ایران گره زده اند، سخنگویان با کفایت‌تر اپوزیسیون لیبرال و سوسیال دموکرات در پنج-شش سال گذشته (و حتی در ده-دوازده سال اخیر) همواره "طبقه متوسط" (یا بورژوازی) را پایه مادی تحقق پلاتفرم خود اعلام کرده اند. در چند سال اخیر خصوصاً بر رشد شهرنشینی و افزایش کمیت طبقه متوسط ایران تاکید کرده و این واقعیت را دلیلی بر گسترش پایه مادی پلاتفرم خود دانسته اند. اما گسترش طبقه متوسط، هرچقدر بوده باشد، تنها وقتی دلیلی بر گسترش پایه مادی پلاتفرم لیبرالی است که بدواً این طبقه متوسط به چنین پلاتفرمی نیاز داشته باشد. پس پرسش تعیین کننده اینست که آیا پلاتفرم لیبرالها به نیازهای بورژوازی ایران پاسخ میدهد؟ اگر پاسخ نه باشد، که من مدعی ام چنین است، دیگر میزان کمیت «طبقه متوسط» چیزی راجع به پایه مادی پلاتفرم لیبرالی به ما نمیگوید.

اعتقاد لیبرالها مبنی بر انطباق پلاتفرم آنها با نیازهای بورژوازی ایران متکی به بررسی مشخص جامعه ایران و نیازهای بورژوازی ایران نیست، بلکه یک اعتقاد عام مکتبی است. به این معنا که مثل هر لیبرالی معتقدند فلسفه سیاسی و اقتصادی لیبرالیسم را تاریخا باید یکی از بهترین تبیینهای نیازها و اهداف بورژوازی دانست. در این گفته حقیقتی هست و من پائینتر به آن میپردازم. اما بدوا بهتر است مساله را در یک سطح کنکرت تاریخی بررسی کرد.

واقعیت اینست که یک رژیم لائیک دموکراسی لیبرالی، یعنی حکومتی کم و بیش نظیر رژیم فرانسه، بریتانیا یا سوئد، را در تنها در دو یا سه کشور جهان سوم میتوان نشان داد. هند، کستاریکا، و بتسوانا معمولا بعنوان موارد این استثناء شمرده میشوند. تا یکی دو دهه پیش مساله از نظر متخصصین علوم سیاسی یافتن توضیح این امر بود که چرا رژیم دموکراسی لیبرال در این کشورها پایه ندارد. تنها در ده-پانزده سال اخیر است که متعاقب پا گرفتن «موج سوم دموکراتیزاسیون» (به تعبیر هانتینگتون) اکنون فرض بر این قرار گرفته که گویا کم و بیش همه کشورها میتوانند دارای رژیم سیاسی دموکراسی لیبرالی شوند. این باور خصوصا با فروپاشی شوروی و ختم جنگ سرد تقویت شد، تا به آنجا که تز «پایان تاریخ» فوکویاما نظام اقتصادی سرمایه داری و رژیم سیاسی دموکراسی لیبرالی را بعنوان غایت تاریخ اعلام نمود که همه جوامع بناگذیر بسوی آن سیر میکنند. (در حاشیه جالب است اشاره کنیم که هانتینگتون این دینامیسم غایتگرانه را در فوکویاما بعنوان ادامه حیات تفکر مارکسیستی در قالب لیبرالیسم مورد انتقاد قرار داده است.) نظریه هانتینگتون نیز هیچ چیزی راجع به پایه مادی و اجتماعی "دموکراتیزاسیون" در بر ندارد، بلکه صرفا تلاش دارد تا (به سنت امپریسیستی) روندهای جاری را بیانی سیستماتیزه دهد. بهررو، میتوان اعتقاد تازه به ضرورت انکشاف رژیم دموکراسی لیبرالی در کشورهای جهان سوم را این چنین با باور کلاسیک لیبرالیسم آشتی داد که اکنون، پس از چند دهه رشد سرمایه‌داری صنعتی در بسیاری از این کشورها، بورژوازی این کشورها بالغ شده و زمینه ساز این گذار دموکراتیک است.

اما نگاهی از نزدیک به موارد مشخص این پروسه تعبیر دیگری را موجه میکند. در تایلند، که یکی از موارد موفق دموکراتیزاسیون در دهه اخیر شمرده میشود، تا پیش از تحول دموکراتیزاسیون هر دولتی عملا منصوب ارتش بود، و در مقاطع حساس بحرانهای اجتماعی و سیاسی، ارتش راسا زمام امور را به دست میگرفت. پروسه دموکراتیزاسیون در تایلند چیزی جز انتقال قدرت از ارتش به یک دولت سیویل که از طریق انتخابات بر سر کار میاید نبوده است. اما اکنون نیز تنها با رضایت ضمنی ارتش است که روال دموکراتیک رعایت میشود. یا به عبارت بهتر، روال دموکراتیک در چارچوب آنچه از نظر ارتش مجاز است جریان دارد. احزاب سیاسی بازیگر این نظم جدید دموکراتیک نه فقط چارچوب مورد نظر ارتش را رعایت میکنند، بلکه حتی امتیازات اقتصادی ارتش (مالکیت بسیاری از واحدهای بزرگ صنعتی و زراعی) را برسمیت شناخته اند. در فیلیپین، که در پانزده سال اخیر با سرعتی کمتر در راه "دموکراتیزاسیون" پیش رفته است، دخالت ارتش در سیاست از اینهم آشکارتر است؛ هرچند در ظاهر به طور غیرمستقیم انجام میشود. همین پارسال ارتش توانست رئیس جمهوری را که مورد پسندش نبود از طریق حکم دادگاه (به اتهام سوء استفاده مالی که احتمالا صحت داشت اما کشف تازه‌ای نبود) برکنار کند. در اندونزی، ثمره یک انقلاب ناتمام این شد که با سقوط سوهارتو ارتش در عین داشتن سرنخها به پشت پرده نقل مکان کرد، و مکانیزم انتخاباتی عرصه رقابت و همکاری چند حزب اسلامی و یک حزب ناسیونالیست سانتریست قرار گرفته است. وضعیت اندونزی روشن نیست و ناظران پروسه دموکراتیزاسیون از برگشت ناپذیر بودن این روند مطمئن نیستند، اما در حال حاضر نیز همه بازیگران صحنه سیاست (و همه مردم اندونزی) میدانند که میدان مانور این دموکراسی در محدوده قابل تحمل ارتش است. در اینجا نیز البته ارتش تمام مزایای اقتصادی (یعنی مالکیت واحدهای صنعتی و تجاری بزرگی که از قضا در اندونزی نیز «بنیاد» نامیده میشوند) حفظ کرده است.

در هر سه این موارد، ارتش بمنزله نیروی ضامن عمل میکند. مادام که روال جدید "دموکراتیک" مورد استفاده کارگران و زحمتکشان قرار نگرفته است، ارتش پشت صحنه حضور دارد، و هرگاه کارگران و زحمتکشان به

این صحنه "دموکراتیک" پای بگذارند ارتش را در مقابل خود خواهند یافت. این تعبیر من نیست، عین واقعیت است: متعاقب بحران مالی ۱۹۹۷ در تایلند، همه ناظران میدانستند که در صورت برآمد اعتراضات توده‌ای به بیکاری عظیم ناشی از بحران، ارتش وارد میدان خواهد شد. امروز همین ناظران مینویسند که خوشبختانه بحران اقتصادی بدون ناآرامی‌های اجتماعی طی شد، و به این ترتیب دموکراسی نوپای تایلند اولین آزمایش دشوارش را گذراند و لزومی به مداخله ارتش نشد. به زبان آمیزاد، در صورت ورود کارگران و زحمتکشان به عرصه سیاست، نیروهای "دموکراسی نوپای تایلند" ترجیح میدادند در دکانشان را ببندند و ارتش را به جان زحمتکشان بیندازند.

برکنار ماندن کارگران و زحمتکشان از بازی دموکراسی تنها به سبب هراس از ارتش پشت صحنه نمیتواند باشد و نیست. غیاب احزاب کمونیست و چپ پیش شرط این "دموکراتیزاسیون" بوده است. در اندونزی، پس از کشتار یک میلیون نفر از کمونیستها و اعضای اتحادیه‌های کارگری در سال ۱۹۶۵، چپ هیچگاه کمر راست نکرد. در غیاب چپ، در ترکیب جهل و محرومیتی که اقتصاد "شکوفای" اندونزی برای توده مردم به همراه داشت، جریانات اسلامی شکارگاه پر برکتی یافتند. جامعه اندونزی مکانیزمهای متعددی برای مهار و کانالیزه کردن مبارزات پائینی‌ها دارد. در حاشیه جنگ ویتنام، در دهه ۱۹۷۰، حزب کمونیست و انقلابی تایلند سرکوب شد و بقایای آن که برای ادامه جنگ مسلحانه در جنگل مانده بودند منزوی شدند و از امکان تاثیر گذاری بر فعل و انفعالات جامعه یکسره محروم گشتند. در فیلیپین نیز کمونیستها از آغاز خارج بازی دموکراتیک قرار داشته اند. در مالزی، که رژیم سیاسی اش بمنزله شبه-دموکراتیک از جانب متخصصین علوم سیاسی رده بندی میشود، سرکوب حزب کمونیست فدراسیون مالایا پیش از اعطای استقلال و توسط ارتش بریتانیا صورت گرفت. نهادی کردن شکافهای قومی (بومی، چینی، هندی) در مالزی، تا حد تفکیک احزاب بر مبنای قومیت و وجود قوانین مدنی موازی برای هر قوم، باصافه حضور جریانات اسلامی، مکانیزمهای تضمین عدم شکلگیری و مداخله جریانات چپ و کارگری در مالزی بوده است.

میتوان به این موارد افزود. میتوان به ممنوعیت ایجاد احزاب کمونیستی و فقدان آزادی ایجاد تشکلهای جدید کارگری در تایوان دموکراتیزه شده، یا نقش ارتش و حضور نظامی امریکا در کره جنوبی اشاره کرد. اما تعبیری از پروسه دموکراتیزاسیون که میخوایم نتیجه بگیریم از همین مثالهای کوتاه نیز روشن است:

پروسه "دموکراتیزاسیون" در این قبیل کشورها یک واقعیت است، به این معنا که رژیمهای دیکتاتوری فردی، حزبی، یا ارتشی در ده‌پانزده سال گذشته در برخی از این کشورها جای خود را به انتخابات رقابتی و نوعی رژیمهای پارلمانی داده اند. اما این "پروسه دموکراتیزاسیون" بسمت رژیمهای دموکراسی لیبرالی از نوع فرانسه و بریتانیا و سوئد پیش نمیرود. چرا که نیازهای بورژوازی این قبیل کشورها با یک رژیم دموکراسی لیبرالی منطبق نیست و نمیتواند باشد. تجربه اقتصادی موفقترین کشورهای آسیای جنوب شرقی نشان میدهد که، در آغاز قرن بیست و یکم، نظام اقتصادی سرمایه‌داری در این قبیل کشورها، بخصوص در عصر گلوبالیزاسیون، یعنی سرمایه‌داری ادغام شده در بازار جهانی، چنان عواقب اجتماعی‌ای دارد که خواه ناخواه موجب اعتراض و مبارزه کارگران و بخشهای بزرگی از جامعه است. حیات و بقاء سرمایه‌داری در این کشورها، که میباید رقابت جهانی را تاب بیاورد، ضروری میکند که نظام سیاسی توان کنترل و مهار اعتراضات این اقشار و طبقات را داشته باشد. رژیمهای سرکوبگر، آنچه در علوم سیاسی عنوان محترمانه «دولت اقتدارگرای توسعه گرا» رویش گذاشته اند، از رژیم محمدرضا شاه گرفته تا چیانگ کایچک و ژنرال پارک، یک شکل آشنای این کنترل و مهار بود. اگر بناست از این رژیمها گذر شود، "پروسه دموکراتیزاسیون" باید در عین حال مکانیزمهای جدیدی برای کنترل و مهار اعتراضات ناگزیر کارگران و زحمتکشان بیافریند. اشکال این مکانیزمهای جدید بسته به تاریخ و فرهنگ و ویژگیهای هر کشور میتواند کاملاً متنوع باشد و بوده است؛ اما فونکسیون یکسانی دارند: دور نگاهداشتن کارگران و زحمتکشان از دسترسی به مجاری دموکراتیک، از طریق حذف نیروهای رادیکال و بخصوص مارکسیستها از عرصه سیاست؛ بسیج بخشی از زحمتکشان در

احزاب و جنبشهای فرقه‌ای قومی، منطقه‌ای، و مذهبی؛ دامن زدن به شکافهای درون طبقه کارگر؛ بعضاً کانالیزه کردن اعتراضات و مبارزات کارگران و زحمتکشان به تشکلهای کنترل شده تحت رهبری احزاب رسمی مجاز؛ ... و در کنار همه اینها، حفظ یک نیروی مافوق ترتیبات دموکراتیک برای تضمین "خط قرمز" رژیم دموکراتیک و برای به میدان آمدن در روز مبادایی که مهار زحمتکشان از کف مکانیزمهای جدید بدر رود.

این حد نهایی اصلاحات دموکراتیک در این قبیل کشورهاست. به همین سبب است که اندونزی به سمت یک رژیم لائیک دموکراتیک سیر نمیکند؛ اگر چه در پارلماننش دوجین-دوجین امثال اکبر گنجی نشسته اند که خیلی بروشنی میدانند جمهوری لائیک چه فوایدی دارد. به همین دلیل چند پاره‌گی قومی در مالزی نهادی میشود و رژیم شبه-دموکراتیک مالزی هیچ حرکتی به سمت حکومتی دموکراتیک بر مبنای شهروندی از خود بروز نمیدهد؛ علیرغم اینکه سالهاست که دانشگاهیان مالزی در کنفرانسهای جهانی یکی بعد از دیگری راه حل‌های جدید لائیک را به بحث متخصصان میگذارند. آری، پروسه‌ای تحت نام "دموکراتیزاسیون" پیش میرود، اما در اندونزی، تایلند، و حتی ترکیه همسایه ایران، ارتش همچنان بمنزله نهاد ناظر بر این پروسه موقعیتش از سوی احزاب عرصه سیاست به رسمیت شناخته میشود. بورژوازی این کشورها به همین درجه از اصلاحات در رژیم اقتدارگرا نیاز دارد، و اینرا در یک روند تاریخی با آزمون و خطا آموخته است. این خودآگاهی بورژوازی پیش شرط شروع "پروسه دموکراتیزاسیون" هانتینگتون است. خوبست روشنفکران لیبرال ما در کنار تاریخ قرن هژدهم اروپا تاریخ معاصر این قبیل کشورها را نیز مطالعه کنند.

دموکراسی لیبرال، یعنی رژیم سیاسی نوع فرانسه یا بریتانیا، نمیتواند منافع بورژوازی در کشوری مثل ایران را متحقق کند، زیرا نمیتواند مکانیزمی جایگزین شیوه معمول سرکوب اعتراضات توده زحمتکشان بدست دهد. از اینرو بورژوازی ایران چنین پلاتفرمی را نمیخواهد؛ نمیتواند بخواهد. بحث بر سر نیت قلبی آحاد طبقه متوسط نیست. کدام بورژوازی ایرانی است که در سفر به اروپا و هنگام دیدار از «اسپیکرز کرنر» دلش برای آزادی بیان نطپیده باشد؟ اما طبقات اجتماعی تنها آن چیزی را میتوانند بخواهند که به نیازهاشان پاسخ میگوید و نه آنچه را، چه بسا صادقانه، میپسندند.

بورژوازی ایران امروز برای ادامه حیات خود، و بعنوان شرط ادغام اقتصاد ایران در بازار جهانی، نیازمند اینست که در حکومت حضور داشته باشد تا اطمینان یابد که در عرصه جهانی دولت از منافعش پاسداری میکند، که امنیت کسب و کارش تضمین است، شرایط فعالیتش با ثبات است، رقابت اقتصادی در شرایط مساوی برای همه بخشها و آحاد سرمایه انجام میشود. اینها خطوط اصلی چهره رژیم سیاسی مورد نیاز بورژوازی را میسازد. و اگر همه اینها به نوعی مترادف با "دموکراتیزه" کردن رژیم حاضر میتواند تلقی شود (و این همان جنبه از جنبش اصلاحات است که لیبرالها بر آن تاکید میکنند)، در عین حال همه اینها وابسته به اینست که چنین رژیمی در وهله اول بتواند ادامه حیات بورژوازی را در مقابل اعتراضات مکرر محتوم کارگران و زحمتکشان تامین کند.

به این ترتیب، برای تبدیل رژیم جمهوری اسلامی به چنان رژیمی که جوابگوی نیازهای بورژوازی ایران باشد، باید درهای رژیم بروی نمایندگان واقعی منافع بورژوازی گشوده شود، و این به معنای گسترش مکانیزم انتخابات رقابتی است و همینست که "دموکراتیزاسیون" نام میگیرد. اما از سوی دیگر، نه فقط باید این "دموکراسی" در عمل به استفاده بورژوازی محدود بماند، نه فقط باید چنین ابزار "دموکراتیکی" خارج از دسترس کارگران و زحمتکشان قرار گیرند، نه فقط باید مکانیزمهایی برای اشکال جدید مهار اعتراضات محتوم آنها ساخته شود، بلکه باید ضمانتی هم موجود باشد تا در موارد بحرانی و هنگام ناکامی این مکانیزمهای جدید در مهار اعتراضات، بتواند اوضاع را کنترل کند. خاصیت حفظ اسلام برای تامین نیازهای بورژوازی اینجا خود را نشان میدهد.

در وضعیت امروز ایران، برخلاف موارد تایلند، اندونزی، یا ترکیه که بالاتر دیدیم، ارتش ایران ابداً نمیتواند چنین نقشی را داشته باشد. ضربه‌ای که ارتش در انقلاب بهمن خورد (و همچنین تشکیل نهاد ایده‌ئولوژیک سپاه پاسداران) تا مدت‌ها بورژوازی ایران را از بکارگیری نیروهای مسلح کشور در چنین نقشی محروم کرده است. نهاد دیگری جز اسلام برای این نقش وجود ندارد. (بخشی از سلطنت طلبان رویای اینرا دارند که، به سنت کنسرواتیسم، نهاد سلطنت را با چنین کارکردی نزد بورژوازی ایران بازاریابی کنند؛ اما سلطنت پهلوی در ایران نه به اشرافیت صاحب اصل و نسب و محترمی متکی بود و نه هیچگاه خود وجهه‌ای فوق سیاسی داشت.) ضرورت حفظ یک تضمین فوق دموکراتیک برای بورژوازی ایران، در مقایسه با تایلند، اندونزی، و مالزی که بالاتر دیدیم، مؤکدتر است. چرا که علیرغم کمونیست کشی دهه ۱۳۶۰، نیروهای رادیکال و کمونیست هنوز در عرصه سیاست ایران حضور دارند. خصلت ایده‌ئولوژیک حکومت اسلامی به صریحترین و ساده‌ترین وجهی مارکسیست‌ها را خارج از دایره مردمسالاری دینی اش قرار میدهد.

برخلاف آنچه از برخی روشنفکران لیبرال بالاتر نقل کردیم، جامعه ایران عموماً لائیک است و بورژوازی ایران نیز زندگی لائیک را میپسندد، اما نکته اینجاست که به حکومت غیر لائیک اسلامی نیاز دارد. از اینرو نه به حکومت لائیک دموکراسی لیبرال، بلکه به جمهوری اصلاح شده اسلامی نزدیکتر است. و برای آشتی دادن سبک زندگی خصوصی خود با این نیاز سیاسی، این راه را دارد که شیذوفرنی فرهنگی‌ای را که دو دهه بر جامعه ایران مسلط است دوام دهد.

نوع دولت مورد نیاز بورژوازی ایران آنچیزی نیست که پلاتفرم اپوزیسیون لیبرال عرضه میکند. بورژوازی ایران برای پیشبرد منافع اقتصادی‌اش نمیتواند پرچمدار لائیسیته باشد و نمیتواند دموکراسی لیبرالی را بی‌کم و کاست بخواهد. تناقض این واقعیت با این باور را که لیبرالیسم تاریخاً بیان منافع و اهداف بورژوازی است چگونه باید توضیح داد؟ با پاسخ کوتاهی به این سوال این بخش را تمام میکنم.

توضیحش اینست که آنچه اپوزیسیون لیبرال بمنزله فلسفه سیاسی لیبرالیسم به آن استناد میکند یک محصول تاریخی است که منعکس کننده تاریخ بورژوازی در غرب در دو قرن گذشته است. شکلگیری اجزاء این فلسفه سیاسی را تنها میتوان تاریخاً توضیح داد. هسته اصلی فلسفه سیاسی لیبرال تبیین حقوق فرد است، و به عبارت بهتر محدودیت گذاردن بر میزان اقتدار دولت بر فرد است. اینجا اساسی‌ترین حقوق فرد، حق حیات، حق مالکیت، و حق برخورداری از آزادیهای فردی است و دولت باید این حقوق را برای فرد تضمین کند. نظریه‌پردازان لیبرال انکار نمیکنند که این حقوق در خدمت نیازهای بورژوازی بوده است، بلکه مدعی میشوند که به این ترتیب تامین نیازهای بورژوازی برای کلیه آحاد جامعه فایده در بر دارد. درک این نکته دشوار نیست که در اروپای قرن هژدهم و نوزدهم چگونه بورژوازی‌ای که تحت سیطره رژیم کهن فئودالی میزیست برای رشد خود نیازمند این حقوق بود (خصوصاً اگر بیاد آوریم که آزادیهای فردی خصوصاً شامل آزادی رفت و آمد و انتخاب شغل بود؛ یعنی از جمله انتقال توده روستایی به شهرها و بدل شدنشان به کارگر مزدی، و همچنین در هم شکستن مقررات اصناف دستی فئودالیسم را ممکن میکرد). این حقوق نه فقط از لحاظ تاریخی برای رشد بورژوازی ضروری بود، بلکه میتوان نشان داد که از لحاظ ساختاری نیز عموماً شرط فعالیت بورژوازی میباشد. اما تحقق این حقوق هیچ رابطه ضروری نه با شکل جمهوری دارد و نه با دموکراسی. چنانکه میبینیم چه در انگلستان و چه در کشورهای اسکاندیناوی یا هلند، تحقق رژیمهای لیبرالی با سلطنت همراه بوده و هنوز نیز هست. جنبه دموکراسی نیز در فلسفه سیاسی لیبرالیسم، همانطور که برخی دیگر از اظهار نظر کنندگان چپ در نقد مانیفست اکبر گنجی به درست تأکید کرده اند، بهیچوجه نه از آغاز در آن وجود داشت و نه بعداً از بسط اصول لیبرالیسم بدست آمد. در انگلستان نه تنها تا ۱۹۱۸ حق رای عمومی (و در ۱۹۱۸ نیز نه برای زنان) وجود نداشت، بلکه فیلسوف برجسته لیبرال، جان استوارت میل، که خود از هواداران تعمیم حق رای بود، مخالف آراء برابر برای همه افراد بود و عقیده داشت که برحسب شایستگی فرد بعضی‌ها یک رای، بعضی‌ها دو رای... تا بیشتر باید داشته باشند. امروز هیچکس نیست که «یک نفر، یک رای» را انکار کند، اما واقعیت

اینست که فلسفه سیاسی لیبرالیسم اساساً تبیینی از دموکراسی نداشت و تنها در طول قرن نوزدهم، و عمدتاً زیر فشار جنبش کارگری‌ای که میخواست با کسب حق رای در عرصه سیاست تأثیر بگذارد، ناگزیر شد خود را با آن تطبیق دهد. البته این امر جنبه مطلق ندارد، و بورژوازی در برخی کشورها در یک چارچوب تاریخی مشخص به دموکراسی (که البته در آن دوره معنایش یک نفر یک رای نبود) نیاز داشت. مورد برجسته این امر البته انقلاب فرانسه است. بهر رو، نکته اینست که نه شکل جمهوری حکومت و نه اصول دموکراسی هیچیک نه رابطه تاریخی یک به یک و نه رابطه منطقی یک به یک با نیازهای بورژوازی ندارند. مواردی مانند انقلاب کبیر فرانسه استثناست که یک بورژوازی انقلابی هم جمهوریخواه و هم دموکرات بود. فلسفه سیاسی لیبرالیسم بدرست این حالات استثناء تاریخی را نمیپوشاند، بلکه تنها نیازهای منطقی ضروری عمومی بورژوازی را تبیین میکند. بعدها نیز که لیبرالیسم (مانند همه مکاتب سیاسی دیگر) بناگزییر خود را با موج دموکراسی خواهی تطبیق داد، هیچگاه از دموکراسی فلسفه حقانیت دولت نساخت بلکه، وفادار به هسته اصلی دیدگاه خویش، دموکراسی را همچون مکانیزم دیگری برای اعمال محدودیت به دولت تبیین کرد و از اینجا نوع دموکراسی لیبرالی را ایجاد نمود. همین نوع دموکراسی لیبرالی اکنون شمول عام یافته و بدون هیچ پسوندی، بعنوان «دموکراسی»، بکار میرود. متخصصین علوم سیاسی اکنون متفق القولند که دقیقترین تعریف از دموکراسی را جوزف شومپیتر بدست داده که میگوید دموکراسی الیگارشیی‌ای است که طبقه حاکمه در آن خود به چند گروه رقیب تقسیم میشوند و انتخاب اینکه کدام گروه حکومت کند را برای یک دوره معین به رای حکومت شوندگان میگذارد.

اگر به هسته اصلی فلسفه سیاسی لیبرالیسم بازگردیم و تعریف شومپیتر از دموکراسی را نیز مد نظر داشته باشیم، میتوان نیاز بورژوازی ایران را در مقطع فعلی اینگونه بیان کرد: بورژوازی ایران اکنون دولتی میخواهد که قطعاً برابری در حق مالکیت و آزادی برابر برای افراد در فعالیت اقتصادی را تضمین کند؛ در عین حال برای محدود کردن دامنه تحرک سیاسی در جامعه، اکنون به صلاح خود میداند که رقابت سیاسی در محدوده‌ای تعریف شود که بخصوص شامل مارکسیستها و جریان‌های رادیکال نشود و آنها را اساساً از عرصه سیاست برکنار نگهدارد. اسلام برای تأمین این جنبه دوم خاصیت زیادی دارد، اما برای تأمین جنبه اول اصلاحاتی در حکومت اسلامی باید انجام شود.

پلاتفرم ادعایی لیبرالها در بورژوازی ایران پایه‌ای ندارد، اما جمهوری اسلامی اصلاح شده دارد. و آیا به همین سبب نیست که لیبرالها خود از دینامیسم جنبش اصلاحات، از فراروئیدن اصلاحات حکومتی و اسلامی به جمهوری تمام عیار دموکراسی لیبرالی، سر خورده اند؟ اصلاحات اسلامی، هر آینه از جانب طبقه کارگر و توده مردم چالش نشود، به سبب انطباقش با نیازهای بورژوازی ایران میتواند پیش و پیشتر رود. آنچه شکست خورده انتظار بیهوده گذار آن به دموکراسی لیبرالی است. آیا به این ترتیب مانیفست اکبر گنجی، با اعتراف به واگرایی پلاتفرم لیبرال از اصلاحات جاری، بیانگر درک و آرونده‌ای از شکست پلاتفرم اپوزیسیون لیبرال نیست؟

۳- شرایط حاضر و کارکرد عینی اپوزیسیون لیبرال

اگر پلاتفرم سیاسی اپوزیسیون لیبرال پایه‌ای نزد بورژوازی ایران ندارد، اما برنامه اقتصادی لیبرالیسم بیانگر اهداف و منافع اقتصادی بورژوازی ایران در دوره حاضر است. مانیفست اکبر گنجی محتوای تاجرپرستی برنامه اقتصادی لیبرالیسم را با صداقت جاهلانه‌ای در معرض دید همگان گرفت، و فراتر از آن، اتخاذ این مدل تاجرپرستی را شرط لازم تحقق آزادیهای لیبرالی در ایران معرفی کرد. اما اپوزیسیون لیبرال و سوسیال دموکرات در پنج-شش سال گذشته کمتر حرفی از برنامه اقتصادی شان به میان آورده اند، و اکنون نیز از صراحت گنجی در طرح برنامه اقتصادی خوشنود نیستند. شاید در میان خود نیز هنوز انسجام لازم برای طرح یک پلاتفرم اقتصادی ندارند. این ریشخند تاریخ است که اپوزیسیون که میتواند واقعاً مبلغ منافع اقتصادی

بورژوازی ایران باشد برنامه اقتصادی روشنی نمیدهد، ولی پلاتفرم سیاسی‌ای که محور هویت خود قرار داده پایه‌ای نزد این طبقه ندارد.

و شاید این کلید درک جایگاه عینی اپوزیسیون لیبرال و سوسیال دموکرات ایران برای طبقه خود باشد: اپوزیسیون لیبرال برای ایفای نقش در بستر اصلی جنبش اصلاحات شانس ندارد، اما با طرح یک پلاتفرم سیاسی بی پایه میتواند انرژی بخشهایی از جامعه را عملاً در راستای جنبش اصلاحات حکومتی و اسلامی کانالیزه کند. پلاتفرم سیاسی اپوزیسیون لیبرال و سوسیال دموکرات، بخصوص چنانچه در دور آینده بطور منسجمی بر یک حکومت سکولار تاکید کنند، میتواند به افزایش نفوذ اپوزیسیون لیبرال در بخشهایی از جامعه بیانجامد.

در این شک نیست که پلاتفرم سیاسی لیبرالها با تاکیدش بر حقوق و آزادیهای فردی برای بخشهای وسیعی از جامعه در خود جذابیت دارد؛ یک رژیم لائیک دموکراسی لیبرالی، مستقل از اینکه قابل تحقق باشد یا نباشد، در مقایسه با آنچه در ایران حاکم است قطعاً جذابیت عظیمی دارد. اما زمینه اصلی این جذابیت در شرایط کنونی جامعه ایران به این دلیل است که بیش از دو دهه حاکمیت مستبدانه رژیم اسلامی خواسته‌های بخش بزرگی از جامعه را از سطح مطالبات وسیعتر سیاسی و اجتماعی به سطح خواست حقوق و آزادیهای فردی عقب نشانده است. برای جوانان (شامل کارگران جوان) و همچنین زنان (شامل کارگران زن) آزادیهای فردی اکنون بطور موجهی محور خواسته‌هاشان است. مطالبه آزادیهای سیاسی، و خواست تغییرات بزرگ اجتماعی و اقتصادی، برای بخش بزرگی از جوانان و زنان در درجه دوم اهمیت قرار گرفته‌اند، و در مواردی چه بسا چندان مورد نظر نیستند. در میان جریان‌های سیاسی البته مطالبه حقوق و آزادیهای فردی ویژه لیبرالها نیست، اما اگر وجود وسیع این خواسته‌ها در شرایط فعلی میتواند به افزایش نفوذ لیبرالها بیانجامد، بعضاً بخاطر کاهش نفوذ عمومی سوسیالیسم در فضای فکری ایران است. علت این امر نفس عقب نشینی جهانی سوسیالیسم نیست، بلکه از قضا این عقب نشینی از طریق چرخش بسیاری از چپهای سابق به لیبرالیسم و سوسیال دموکراسی به ایران انتقال یافت. سوسیالیسم در ایران دوبار تقاص اینها را پس داده است؛ در روز خودش که چپ بودند قرائت‌شان از لنین تناقضی با ارادت‌شان به آل احمد نداشت و اصلاً جایی برای طرح پیام رهائیبخش مارکسیسم باقی نگذاشتند. امروز که به راست چرخیده‌اند نیز تحقیر و نفرت از گذشته خویش را به شکل حمله به مارکسیسم بروز میدهند؛ آنهم وقتی که حریفان مارکسیست‌شان از امکان جوابگویی علنی در ایران محرومند. این همان چپی است که، مانند یک بادنما، در جوانی وقتی چه گوارا و مائو مدهای جهانی بودند چپی شد، بعد که بزرگتر و "عاقلمتر" شد به درجات مختلف به سوسیالیسم اردوگاه میل کرد، و با سقوط شوروی همراه موج مسلط جهانی به سوسیال دموکراسی و لیبرالیسم پیوست؛ و جالب اینکه تک تک‌شان هم خیال برشان داشته که این گسسته‌های معرفت‌شناختی نتیجه پیگیری فکری و تعمق شخص خودشان بوده.

بهررو، در غیاب یک حرکت وسیع سوسیالیستی در جامعه، اپوزیسیون لیبرال امکان افزایش نفوذ مییابد. این افزایش نفوذ در شرایط حاضر ایران اهمیت ویژه سیاسی‌ای مییابد. ویژگی اصلی وضعیت حاضر اینست که، برخلاف آنچه اپوزیسیون معمولاً تبلیغ میکند، پیشبرد اصلاحات حکومتی بیش از آنکه در گرو تغییر تناسب قوای جناحها و دست بالا یافتن دوم خرداد باشد، منوط به این است که بتواند مبارزه ناگزیر طبقه کارگر و سایر جنبشها و گروههای بزرگ اجتماعی را به تعقیب خواسته‌های خویش از طریق مجاری‌ای که جنبش اصلاحات شکل داده امیدوار کند و به این مسیر بکشانند. توفیق جنبش اصلاحات در جنبش دانشجویی نیازی به اثبات ندارد. به عبارت دیگر، مادام که چنین هژمونی‌ای بر جنبشهای اصلی اجتماعی تأمین نشده باشد، اصلاح جدی در رژیم موجود، یعنی گشایش رژیم بروی مشارکت نمایندگان بورژوازی، صورت نخواهد گرفت. زیرا نه سران رژیم بدون مهار از پیشی جنبشهای اجتماعی ریسک گشایش سیاسی را میپذیرند و نه بورژوازی ایران خواهان برآمد رادیکالیسم در این جنبشها، بخصوص در جنبش کارگری، است. تأمین هژمونی و مهار این جنبشها شرط مطلق پیشرفت عملی اصلاحات است. بنابراین، برخلاف آنچه در اپوزیسیون رایج است، کندی پیشرفت اصلاحات از

آنجا نیست که اصلاح طلبان نتوانسته اند یا نخواسته اند نیروی اعتراضات مردم را به مخالفت با جناح محافظه کار سوق دهند؛ برعکس، اگر جنبش اصلاحات نتوانسته سریعتر از این که میبینیم به پیش برود علت آنست که از منظر جنبش اصلاحات هنوز نیروهای عروج نکرده اند که هم بتوان از همسوئی عمومی شان با جنبش اصلاحات مطمئن بود و هم (در صورت ایجاد تسهیلات برایشان) آنقدر اصالت و مقبولیت داشته باشند که بتوانند جنبشهای اصلی اجتماعی را تحت هژمونی خود در آورند. یعنی بتوانند عمدتاً جنبش کارگری، جنبش خلق کرد، و جنبش زنان را، علی العموم در اشکالی و با اهدافی که برای جنبش اصلاحات و بورژوازی و سرمایه‌داری ایران قابل قبول و قابل تحمل است هدایت کنند. (زمزمه تصمیم به مجاز شمردن نوعی تشکل واقعا مستقل کارگری که خود داوطلبانه این مسیر را برگزیند مهمترین مورد چنین تلاشی است؛ همچنین تلاشهای مشابهی در رابطه با جنبش کردستان و مساله زنان، به اشکال آشکار و پوشیده، جریان داشته است.)

با تعدیل استراتژی تاکتونی شان، یعنی با گرفتن فاصله‌ای بیشتر با اصلاحگران حکومتی و تکیه بر یک هویت واقعا اپوزیسیونی و لائیک، اپوزیسیون لیبرال و سوسیال دمکرات نامزد خوبی برای ایفای نقش در این عرصه ها خواهند بود. بالاتر به زمینه مساعدی که برای پذیرش در بخشهایی از جامعه موجود است اشاره کردم. بخصوص بخش سوسیال دمکرات این اپوزیسیون، چنانچه بتواند فعالین گرایش رفرمیستی در جنبش کارگری را بخود جلب کند، کاندید ایفای این نقش در جنبش کارگری است.

به این ترتیب، با تعدیل استراتژی، که باید صورت می‌گرفت و به بهانه مانیفست گنجی اکنون در شکل محترمانه‌تری صورت می‌گیرد، در دور آتی حضور اپوزیسیون لیبرال در جنبشهای اجتماعی تقویت خواهد شد. اما تمام مباحث این نوشته بر این نکته تاکید می‌کند که این چرخش استراتژیک در عین حال هم نتیجه ضروری بیش از پنج سال اتخاذ بیثمر استراتژی تاکتونی اپوزیسیون لیبرال است، و هم به سبب آشفتگی و تناقضات بیشترش بنوبه خود شانس اپوزیسیون لیبرال برای تاثیر گذاری در بستر اصلی سیاست ایران را کاهش میدهد. پس کارکرد عینی اپوزیسیون لیبرال در دور آینده محدود به اینست که تلاش کند در برخی جنبشهای اجتماعی نیروی فعال و هدایت کننده‌ای باشد، با تکیه بر تمایز جمهوریخواهی لائیک خود در این جنبشها سمپاتی جلب کند، و تلاش کند تا با کشاندن آنها به تعقیب شیوه‌های گام به گام و تغییرات تدریجی، راه پیشرفت اصلاحات حکومتی و اسلامی را عملا صاف کند. این در عین حال پروسه ساختن مکانیزمها، مسیرها، و تعیین اشکال و مطالباتی است که قرار است در یک جمهوری اسلامی اصلاح شده موجود باشند و صفت "مردمسالاری" را برایش با مسما کنند. اینکه فعالین اپوزیسیون لیبرال چقدر بر این نقش آگاه هستند یا نیستند مورد بحث نیست (برخی شان قطعا تماما آگاه اند).

انتقال به چنین نقشی برای اپوزیسیون لیبرال و سوسیال دمکرات دیر یا زود باید روی میداد. مانیفست گنجی تنها زمان و شکل این انتقال را تعیین کرده است. این در عین حال کارکرد عینی مانیفست گنجی را نیز مشخص میکند. از نقطه نظر جایگاه عینی سیاسی، این مساله تفاوتی نمیکند که گنجی مانیفستش را از سر خلوص فکری نوشته باشد یا به سبب سرخوردگی از زندانی شدن توسط رژیم که خود در تحکیمش بسیار مایه گذاشته بود. از نظر کارکرد عینی، این مساله تفاوتی نمیکند که نیت آگاهانه گنجی واقعا حکومت لائیک است یا قصد شوک دادن به جنبش اصلاحات اسلامی را از طریق طرح یک مانیفست تحریک آمیز و حتی قربانی کردن خود را داشته است. این مانیفست، در متن موقعیت اپوزیسیون لیبرال، در متن نیازهای رژیم موجود اسلامی، و در متن نیازهای طبقاتی بورژوازی ایران، تنها میتواند چنین نقشی در تحولات سیاسی ایفاء کند و در خدمت شیفت استراتژی اپوزیسیون لیبرال و تلاش برای ایفای نقشی در کانالیزه کردن جنبشهای اجتماعی در جهت مطلوب جنبش اصلاحات حکومتی و اسلامی قرار بگیرد.

عدم انسجام این استراتژی را در بخش پیش به تفصیل بررسی کردم. تناقض آشکار میان چهره لائیک و جمهوری خواه تمام عیار، با تاکید بر شیوه ها و شعارهای ناقص و کنترل شده، تناقضات بیشتری حتی برای

ایفای نقش جدید ایجاد میکند. آیا چپ ایران میتواند در دور آینده در عرصه جنبشهای اجتماعی با اپوزیسیون لیبرال و سوسیال دموکرات مقابله کند؟ چپ رادیکالی که در چند سال گذشته، از سر ناآگاهی یا مصلحت طلبی، تماماً در غلاف یک مدرنیست پیگیر، یک مبارز ضد اسلام یا سکولار دو آتشه، و لذا یک معتقد پیگیر به سرنگونی ظاهر شده است، این توان را ندارد. اینبار اپوزیسیون لیبرال در هیأت واقعی خود، یعنی بعنوان صاحبان تاریخی مدرنیته، صاحبان اصلی هویت لائیک و مدرن، به میدان میاید، و این واقعیت چپ رادیکال را بیش از پیش به حاشیه خواهد راند.

اما زمینه عروج یک جنبش وسیع اجتماعی سوسیالیستی کاملاً وجود دارد. تأثیر تبلیغات و حتی دوام هژمونی بالاخره حدی مادی دارد. طبقات از تجربه اجتماعی میاموزند. هرچقدر هم که برای بخشهایی از جوانان ایران اکنون مطالبه حقوق و آزادیهای فردی بر کسب آزادیهای سیاسی سایه انداخته باشد، تجربه به آنها خواهد آموخت که حتی حقوق فردی تنها از راه مبارزه برای اهداف وسیعتر سیاسی و اجتماعی بدست میاید؛ که آزادیهای فردی تنها در متن ساختارهای معین اقتصادی و اجتماعی قابل تحقق اند؛ و اینکه با مبارزه جمعی میتوان و باید چنین تغییرات بزرگ اجتماعی را واقع کرد. هر چند هم که در قیاس با فرهنگ اسلامی بتوان «مدرنیته» را آرمانشهر جلوه داد، تناقضات اقتصاد کاپیتالیستی همین مدرنیته ناقص موجود از همین امروز کارگران را ناگزیر از چالش سرمایه‌داری و تلاش برای فراتر رفتن از مدرنیته میسازد. نوبت پرچمداران راستین آزادی و برابری، نوبت طبقه کارگر، میرسد. طبقه کارگر در مقابله با اپوزیسیون لیبرال، در مقاومت در برابر نفوذ اصلاحگران حکومتی و اسلامی، و در تعرض به کلیت رژیم ارتجاعی اسلامی، وجوه یک مبارزه واحد علیه بورژوازی را میبیند. اگر پلاتفرم سیاسی لیبرالیسم به بسط روشنگری در ایران امیدوار است، پلاتفرم سوسیالیسم را روندهای مادی اقتصادی و اجتماعی در دستور میگذارند. نوبت لیبرالیسم در ایران نمیرسد، اما نوبت سوسیالیسم در راهست.

زیرنویسها:

۱- از موارد معدود این استثناها مقاله سارا محمود، "بیانیه گنجی: پایان یک توهم، آغاز توهمی دیگر" است که، مستقل از هر ملاحظه نسبت به دیدگاه عمومی‌ترش، تلاشی است تا لیبرالیسم مانیفست گنجی را از یک زاویه سوسیالیستی نقد کند.

The Third Wave - Democratization in the Late Twentieth Century, Samuel Huntington-
University of Oklahoma Press, 1991, esp. pp. 109-163

۳- اکبر گنجی، *تاریکخانه اشباح: آسیب شناسی گذار به دولت دموکراتیک توسعه‌گرا*، انتشارات طرح نو، تهران، ۱۳۷۸، ص ۳۰۰-۲۹۲.

۴- اکبر گنجی، *مانیفست جمهوری خواهی*، نشر در سایتهای اینترنت.

۵- برای تفصیل این دیدگاه نگاه کنید به ایرج آذرین، *چشم انداز و تکالیف*، انتشارات رودبار، فوریه ۲۰۰۱، فصل چهارم.